

فارسی بلگرام

(خطابہ)

سید علی اصغر بلگرامی

مددگار معتدلات کو توالی امور عامہ سرکار

(در جلسہ)

شعبہ جامعہ معارف حیدرآباد دکن

در جمعہ ۱۳۳۳ ان
۱۳۳۴ م

مطبوعہ اعظم شمیم پریس چارمنیا چیت در آباد دکن



PE2916



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فارسی بلگرام

حصہ اول نظم

۲۹۱۱

آقا کے سرین جلد و حضار محترم

موضوع خطا یہ امروز فارسی بلگرام است و ادب فارسی منقسم بر نظم و نثر است چون در ابتدائے ادب فارسی نظم قبل از نثر به وجود آمد و منجم نظم بلگرام را امروز بعض آقا یان میرسانم و در خطابه دیگر نثر فارسی بلگرام را بیان خواهم نمود۔ پیش از آنکه تاریخ شعر فارسی بلگرام را بمستعان عرض کنیم مخفی حقیقت به اقسام و مراحل زبان فارسی بیان کنیم تا معلوم بشود که مبادی شعر فارسی بلگرام متعلق بکدام قسم و مرحله دارد و زبان فارسی را در اقسام چهار گانه قسمت می توان کرد۔

اقسام زبان فارسی | (۱) قدیم (۲) اوت (۳) پهلوی (۴) اسلامی

فارسی قدیم (۵۵۰ ق م - ۳۳۰ ق م)

یعنی فارسی قدیم ایران آن دارا و جادوش نطق می گردید و سیم الخط این زبان مثل پیکان بود به همین جهت آنرا خط پیکانی یا سیماری می گفتند۔

فارسی اوستا

یعنی فارسی کتاب حضرت زروشت۔ اوستا که مصحف پارسیان است و همین زبان بوده لیکن عصر و جای استعمال آن درست معلوم نشده۔

دوره پهلوی ۲۲۶ سده سیحی (م) - ۲۵۲
 پهلوی فارسی خالص بودنی آمیزش عربی - این زبان نو شیروان عادل و
 اجداد و احفادش بوده - زند شبح اوستا در زبان پهلوی است -

دوره اسلامی (۹۰۰م)

شعر فارسی در عهد اسلامی پنج مراحل را طی نموده

مرحله اول (۹۰۰م - ۱۱۰۰م)

رومی - اسدی - عنصری - فردوسی

مرحله دوم (۱۱۰۰م - ۱۲۵۰م)

خاقانی - انوری - نظامی - نزهت فاریابی

مرحله سوم (۱۲۵۰م - ۱۳۵۰م)

سعدی - سلمان ساوجی - خواجهی کرمانی - حافظ شیراز

مرحله چهارم (۱۳۵۰م - ۱۵۰۰م)

عرفی شیرازی - ظهیری - جلال اسیر - نظیری - بیدل - ناصری -

مرحله پنجم

آغاز این مرحله از ۱۳۵۰م شروع شده می توان گفت که واقعا آغاز فارسی جدید

ایران از همین زمان شده ابوالشعر است این عهد قافیه بوده و مجددین عصر

مشق ایران جمال الدین افغانی و ناظم الدوله در پی بسطیده قانون بودند و از

سعی شکورایشان باندازه انقلاب سیاسی که انقلاب ادبی و فک ایران ظاهر شد

که از عواقب آن وجود مشروطیت و تبدیل قاجاریه و جذبات وطنیت بی تأثیر بود

مقصود از این نهضت این بود که هر چه ملگرا هم که از قوانین پهلوی

آغاز عهد ملگرایان است از زمان مرحله سوم مثلاً فضلای گرام و فخر علی را خطاب

می باشد و فردان دانشمندان شهر بر خاسته مجلس افتاده و استفاده بکمال خوبی
آزاسته و در السنه تازی و فارسی و هندی و آوختوری و اوده اند و اغلبشان
سادات بوده اند.

بعد از واقعه شهادت حضرت زید شهید بن امام زین العابدین که در ۳۶ هجری
روی داد پسرش عیسی موم الاشبال ترک سکونت مدینه کرده به بهره آند از آن بعد
یکه از حفاظش سید ابوالفرح واسطی در شهر واسطه که ما بین کوفه و بصره واقع
بود اقامت و زید و واسطه را حجاج بن یوسف ثقفی در ۹۶ هجری بنا کرده و این
را واسطه القصب نیز می گفتند زیرا که فی در آنجا خیل بهمی رسد و قلم واسطی شهر است
میر عبد الواحد بلگرامی ذوق گوید

و انی که خوشنویسی ما از بلچیت
و علامه میرزا اومی مسند یاید

و او آنرا که با قلم واسطه
هست رسم شهر فایاس حق مبطنی

سید ابوالفرح واسطی به سبب مع چهار پسر از واسطه برآمده به غریب تن شاف
پس آنجا ببا پسر که سید معزالدین نام داشت به واسطه رجعت نمود و پسران
دیگر به همدا افتادند از جمله سید ابوالفراس بد سادات بلگرام است.

اول کسی که غم بلگرام کرده سید حسین بن سید ابوالفرح ثانی بن ابوالفراس
بوده چون در فوجی بلگرام رسید و خیمه خود را بر جای بلند جانب غرب شهر نصب
نمود از اهل آنجا مسلمانان و ده کاوس نذر رسول مقبول برسم مهمانی پیش سید حسین
میاورد و سید آنرا فوج کرده با همراهمان خود تناول کرد و کشتن کنور را به بلگرام
پیش راجه ساندی رفته استغاثه بر ضد گاو کشی کرد و او با اتفاق راجه قنوج با سید
جنگید سید بعد از محاربه بنا بر قلت جمعیت عثمان از تخیر بلگرام مسطوف داشتند

بعد از آن واقعه خواجہ عابد الدین و سید محمد صفری به مقدم گرامی بلگرام را شایسته اگر
ساختند خواجہ عابد الدین بلگرامی از قدام او لیا، بلگرام است - سید شیخ بن سید
بلگرامی در کتاب مرآة المبتدین می نویسد -

”خواجہ عابد الدین بلگرامی قطب وقت و صاحب لایت بوده یکس را مرید و خلیفہ گرفت
و خود را پنهان می داشت چون مابین بلگرام و قنوج و ریاض گنگا است به باطن علی
از بلگرام به قنوج وقت حرکتی که خبر و از شو و بر روی آب می رفت و بقی می خواند
شام می آمد و چکدام از ان اطلاعی نداشت -“

در آخر ایام زندگانی خارق عاداتی از و سرزد و تشرش فاش گردید سلطان شمس الدین
الیمیش بر حقیقت اطلاع یافته در مقام اعتقاد آمد بعد از ان خواجہ دوم شوال ۳۳۲
بعالم روحانی پیوست - میر سید محمد صفی بلگرامی گوید -

سیر باید کرد و یاران نو بهار بلگرام	برزمرقاز دار و سبزه زار بلگرام
هرفس عطرا گستان مین بومید	خوش دماغان از نسیم مشک بلگرام
اہل معنی کبریا رسد آدمی کسیند	از سواد اعظم دولت در بلگرام
شش جهت تنگ است بر جولا شش	بر فراز عرش ناز و شہسواری بلگرام
خواجہ کمال عابد الدین قطب الدلیا	حلقه باب جبریم او حصا بلگرام
از در و در و موب این خسرو عالجنا	سرمد چشم ملک باشد غبار بلگرام
آستان اشرف او بوسه گاہ نمان	بارگاہ اقدس او دستخار بلگرام

شهر دلی در ۱۱۵۳^ھ بتصرف اسلام درآمد تا بخش از لفظ افترش و افتر
برقی آید بعد از ان به انقضای میت و پنجال در عهد سلطان شمس الدین
الیمیش در ۱۲۱۱^ھ سید محمد صفری (بن سید علی بن سید حسین بن سید ابو الفرج تانی
که جدا علایم جمیع سادات حسنی واسطی بلگرام است بلگرام را مرکز ریایات اسلام ساختند

و تاریخ فتح بگرام از لفظ "جراود" برمی آید. چنانچه علامه میرزا جلیل بگرامی در تصیده
نسبی می نماید

جد کلان محمد صفری که تیغ او
منقوش گشت در زین شاه امیش
بر بگرام یافت مستح و منطقی
تاریخ آن از لفظ (جراود) بشهری
امروز در بگرام سنگی از نگهبانان قدیم کتیبه زمانه سید محمد صفری که
در مقام سلطان امیش و سنده بگری نقش کرده اند موجود است و
آنرا از دیوار قلعه برآورده و در دیوار محل سید واره نصب کرده اند و صو هذا.

(۱) حامی البلاح راجی العباد ذی الامان لا اهل الدمان و ارث ملک
سکیان صاحب الخاتم فی ملل العالم ظل الله فی الخافقین ابو المظفر بلقیش
السلطان ناصر (امیر المومنین لا اله الا الله)

(۲) سلاطین افتخارا اهرار الملوك الشرق فرخ السلطان فی اداء الله
تکلیف فی الشهور سنه سبيع عشر و ن و ستمائة.

سید محمد صفری پس از تسخیر بگرام پیش سلطان شمس الدین امیش رفت و بوسیله خوا
قطب الدین بختیار کاکی فرمان عشر از پادشاه حاصل کرد و مضمون فرمان این بود که
"محمود زین پرگنه بگرام ده کی چنانچه در شیخ شریف متفر است می گرفته باشند"
از آن عهد تا زمان سلطان ابراهیم بن سکندر لودی مالیات ده یک از هر گننه
بگرام محمول بود از عهد بابر پادشاه در آن متحول تغییر راه یافت عبارت فرمان محمول
بن محمد بن فیروز شاه این بود.

چنانچه در عهد سلاطین ماضیه عشره عین خلد ادا انا الله محمد
بد هندا فی السابع والعشرين من ربيع الاخر سنه خمس ثمان مائة
و طرفة آن فرمان بخط ثلث قدیم بدین عنوان بود.

”الواثق بتایدا الرحمن ابوالمحامد محمد شاه بن محمد شاه بن فیروز
شاه السلطان“

سید محمد صفری بعد از فتح بلگرام در محفل قدم اقامت افشرد و سی و یک سال ایام
زندگانی بسر آورده در چهاردهم شعبان المعظم ۱۱۸۵ هجری بمقام قدس خرامید مسیر
جلیل گویده

در سال شصت و نهم و پنج فوت کرد	ز تکیه بر نمارق سر سبز و عبقری
شعبان روز چهاردهم ضحوة ثنینه	کز بال روح کرد بر عقیقه ساقی
باشد ببلگرام مزار سبکدش	بر مرقدش کند تلاکح و دری

ابو الشکر بلگرامی | از قدمائے شعرائی بلگرام که کلام فارسی او صنایع و بلاغ را دارا است
شیخ نظام بلگرامی بود و صفیری تخلص می کرد. او تربیت کرده عم خود
شیخ سلیمان بود که از چاکران با امتیاز اکبر پادشاه بوده. ضمیر به هم همواره با هم
عهد بر می برد و با عزت تمام می گذرانید ساختن وفات صفیری در شاه جهان آباد است
اتفاق افتاد مبارک خان دلوئی تایخ و فاش در قطف ذیل بضبط آورده

مالک ملک نظم شیخ نظام	شاعر نا درو صبح کلام
در قصیده مشده بهر زمان	در غزل گشته خسرو ایام
بست رخت بقا ز ملک فنا	کرد و آهسته سوسه خلد خرام
کردم اندیشه بهر تار بخش	خودم گفت - آه آه نظام

و یویش در قصیده و غزل و رباعی و صنایع شعری پانزده هزار بیت است و قصیده
او بر اقسام دیگر فایقی است از ادب است

جز آئینه در رو تو دیدن که تواند	جز شانه زلف تو دیدن که تواند
آهنگ که صبا را نبود باز نسجی	جان بخش کلام تو شنیدن که تواند

صدیق کشیدند از هر سو بزمیری پیوند هوا که تو بیدار کن که تواند

ایضا

آن ترک شوخ دیده خود از دود بکیت
از ناله و فغان من آمد جهان بجان
هر تیر بردلم که دو ابرو که کشید
چون نامه نیاز ضمیری رسید خواند
یارب چنین خراب کن از خانان کیت
آن نگدل محنت که آیان کیت
دانستم از طعیدان دل از کمان کیت
پرسید به سبیل تغافل از آن کیت

ایضا

بزم که شوی جلوه گریه سیمین انجا
چشمم که بود خانه خوش آب هوایی
گویند شناس تو همه بی سخن انجا
شایسته آنست که سازی وطن انجا
شاهی بلکری میر عبد الواحد بلکری واحد و شاهی مخلص میکرد صاحب که امان بود
شیخ عبد القادر بد اوئی در منتخب التواریخ نوشته

عبد الواحد بلکری بسیار صاحب فضائل و کمالات و اخلاق امین و
صفات رفیع و ارد شری برزیه الارواح نوشته و در اصطلاحات
صوفیه خیلی رسایل نوشته از آن جمله سنابل نام و غیر آن تصانیف لایقه
تیر دارد و میر طبع نظم بلند دارد

میر علاء الدوله قزوینی در نفایس المآثر آورده

میر عبد الواحد از اکابر سادات قنوج است و خالی از نشانه فقر و درشتی
نیت و سلیقه شعر خوب دارد

چون صیت بزرگی میر عبد الواحد سامعه نواز اکبر پادشاه گردید مقهوری را نزد میر
فرزاد و با کمال تمنا در خواست ملاقات نمود و میر بدرگاه سلطانی رسید پادشاه
اعزاز و اکرام تمام به تقدیم رسانید و پانصد تیکه زمین از بلگرام بعنوان سید و خال

نیاز کرد و چنانچه خود می‌سنید -
 بنده را حضرت جلال الدین اکبر پادشاه
 شاه چندان سرفراز کرد و از لطف و کرم
 پس عطا فرمود پانصد بیگمه مارا از زمین
 چار صد بیگمه از ان و اودم بفرزدان
 عمر گر می از صد سال تجاوز بوده ارتمال ایشان در شب جمعه سوم ماه
 رمضان المبارک شانسه در بگلرام اتفاق افتاد - میر در تصنیف خود در حل شهادت
 دیوان حافظ می‌سنید -

آین کس در فن غزل تمیذ خواجہ حافظ شیرازی است قدس سره
 و خواجہ نصیر یثاگر دی خود مرا قبول کرده و گویا باین صنیف ایمانی نموده
 هر که در طور غزل نمکته حافظ آموخت یار شیرین سخن نادر گفت این است
 دیوان غزل سوخته از دمو جو دست از افکار دست

(بیت)

مرد بیگ چو دل بصلح آمد // می بلطف نشین تا ز خویشین خیرم
 زگره خانه مردم خراب خواهد کرد // خیال غیر تو نقش بر آب خواهد کرد
 کوچه چه کنم قصه زلف تو دور از است // بورا نتوان بست و رین نافه که باز است
 دانی که خوشگویی ما ز براسه صیت // نایم واسطی و تلم نیز واسطی است

(غزل)

دل و جان تا که به هر رخ تو باخت ام
 تاسم از تو بفرودس نه پرداخت ام
 دا عطا پند مفرامن سود از ده را
 خانان خرد از طرح بر انداخته ام

و بیدم تا خسته بر شاہی افواج عزم
تا که در عالم عشقت علم افراخته اند

بیت

واحد مد اعرودین تن همه دم است
زان روئے گفته اند فیران کج دم دار

رباعی

یار ب که فزون رفقه گنه از عدد دم
بدرا شمرم نیک از ان نیک بدم
پیوسته قرین صفت دود و دودم
باشد که رسد از کست یک دم

قطعه

شاہی صبر کن که میگردد
لیک از سیرت بزرگانیت
راحت و رنج هر چه آید پیش
رنج غیری برای راحت خویش

اجمل بلکای

بوده در محاسن صفات و لطافت و ظرافت ممتاز بودند همواره
کتاب و متاع بلکہ تصحیح و تفسیر آن اشغال نموده خط نستعلیق را در نهایت خوبی
و خط شکسته را با نهایت کشیدگی و خوشنمایی نگاشته لغات بسیار متحضر و خطاطان
بوده چنانچه برای سفر کتابی تالیف نموده آنرا (زاد الطرط) نام نهاده بودند که اکثر
لغات را جامع بود. از بارگاه شاہی فوجداری برگزیده خورجو و حکومت واسه
دوازده کردی شاه جهان آباد بایشان موقوف بود بسیار مرفه الحال میگذاشتند
تباریچ چهارم جمادی الاخره ۹۹۰ بمقام مراد آباد رحلت فرمودند و بعد از شش ماه
تا بوقت رابع بلگرام نقل کردند علامه میرزا زاد بلکای از آئینه که میرزا (تختیهم فہما سلاک)
تاریخ سال فوت یافته از ابیات آنجناب است

این امر و مہری کہ بر اوراق چرخ افراشته
قیمت ذات علی را مصطفی دانست پس
نامہ نور بنی اشد و تیغ حید راست
جو ہر نیکو شاد آنکہ نیکو گوہر است

سز آن رازیکه ایزد بارسل خوش گفت
 در ضمیر انور شاه ولایت مضمر است
 بوی مهر حب او پیداست در دل هست
 فاش گردد عاقبت جانی که عود و عنبر است
 عشق بلکرامی | سید برکت الله بلکرامی عشقی مخلص
 سپهر زاده میر عبد الواحد بلکرامی بود در
 مشقه رخت حیات پوشید مولد و نشا و نش
 بلکرام بود اما در مار مه
 قیام داشت و هانجار روز عاشورا در کماله غمان
 از عالم سفلی تاخت همواره چراغ
 ارشاد می افروخت و ملقب به صاحب البرکات بود
 ثمنوی ریاض عشق و دیوان
 عشقی دارد این ابیات از او است

من آن جامم که پیشم سجده می آر
 بجام من چه می بینی که باشد افسر دنیا
 بیاون قطره ام بچرخم و صدف مندیانی
 که از خمیازه سیری کرده ام تا کشور دنیا

بیت

گهی سنگی بر گیسوی منند عاشق
 سر شوریده را آرسه مشک را این چنین با
 چشم دل دایم دیگر از نگاه ما بر سر
 گردگوی خویش می گردیم راه ما بر سر
 بدید پریشان باشی پیستی کن
 دمل ساقی با جگر گیر دستی کن
 کشود عقده این کارگر گسپی خوی
 بره برده به صنم خانه بت پیستی کن

صفا و بلکرامی | حافظ سید ضیاء الله بلکرامی در بلکرام
 مسند خدا پرستی و تدیس علوم
 می آراست و در عصر خود نهایت مکرم می زیست
 ارتحال او در بیت پنجم
 شعبان روز بیست و شنبه ساله واقع شد
 علامه میرزا دامید فرماید -
 نقشش در زمین است و نشرش با معین
 شعروا ثا و دول مرتبه انتخاب است

از افکار او است

بیت

قطره می که لبی بی تو چشیدن گیرد
 بگلوا شده از چشم چسکیدن گسیرد

بیت

براه دیده دور دیده و رختهای مژه نشانه ام که خیال تو راه گم نه کند

رباعی

اے لطف تو آب بر سر شعله خشم چون بوم بدست خلق تو خاره شدم
گویا گرد و ادب چو آبی به سخن بینا گرد و حب چو بکشتی جستم
میرزا فضل محمد بلگرامی استاد علامه میرزا زاد بلگرامی بوده و قریب
هفتاد سال بر مسند تدریس احیاء علوم پر و اخت و بسیار طلبه
از فیض گریه با وج استاد می رسانید رحلت او در بلگرام بیت چهارم
ذی الحجه ۱۳۸۲ واقع شد این رباعی از نتیجه فکر است

گر بواهیوسی نیاز ظاهر نموت کی آتش سوز دل تو انداخت
چون صورت پر و از فانی خیال گم در شمع گشت و گشت نه نموت
علامی میرزا عبد الجلیل حسینی واسطی بلگرامی از خواص اتقیا و واجبه
علما عصر بوده ولادت با سعادتش سیزدهم شوال ۱۲۸۲ در دی
داد. بهمن طالع بیدار شاه ولایت را در خواب دیده و بعیت کرده چنانچه در
قصیده منقبت زبان به او اے شکر می کشاید

دین پنا با تفصل آگاهان
دل پاک تو شمع عرفان
کی شنای تو حد هیچ منی است
زانکه بیرون ز حد امکان است
من غلام و مرید و فرزندم
ربط دل سخت شوق جنان است
مدعی گرد لیل می خواصد
ذکر آباء به نص فرقان است
کرده ام بعیت تو در رویا
این سعادت و فضل همان است
دستم آخر گرفته بیکرم
می شناسم که این چه احسان است

من و این رتبه از کجا لیکن مور پرورده سلیمان است
 دست عبد الجلیل و دامن تو التماس نجات و غفران است
 علایم در جمیع علوم عقلی و نقلی خصوص حدیث و تفسیر و لغت و فنون تاریخ و موسیقی
 افتداری عظیم هم رسانیده بود حافظه شریف بر تبه بود که قاضی سلسله من
 اوله الی آخره از برداشتن چشم روزگار کهن سال صاحب کمال باین جامعیت
 کم مشاهده کرد و ندانم بلکه ام بمیاسن وجود او شهاده آفاق گردید - طرازی
 و واسطی و عبد الجلیل مخلص می کرد و بسید علی معصوم صاحب انوار البیج در
 سلفه العصری گوید -

”من در تمام عمر خود جامع غریب علوم مثل میر عبد الجلیل ندیدم“
 مرتبه اول سید محمد فیض بلگرامی را براس استغاثه از خان عالم حاکم بلگرام دکن
 بلشکر عالمگیر پادشاه برده کامیاب برگشت مرتبه دوم بهرامی میر محمد رضا خان
 هنر افشا بنبراده عظیم الشان بن شاه عالم بدکن شناخت در اسلام پور
 از توابع بیجا پور اردوی اورنگ زیب را دریافت و از لوازم قدر شناسی
 میرزا یار علی بیگ سوانح نگار حضور معالی پادشاه خلد مکان در سال ۱۱۳۰ هجری را
 به منصب شایسته و قبول چند از محال بلگرام و خدمت بخشی گردی و فائز نگاری
 گجرات پیرایه امتیاز بخشیده چهار خطه چون طلای دکن و یک شال نبر
 از حضرت قتل سبحانی عنایت شده و در سال ۱۱۴۰ هجری خدمت بخشی گردی سوانح
 نگاری و قتل نویسی سرکار بهک و سیستان از پیشگاه خلد مکان بهرامی از لای
 شد - از عهد خلد مکان تا عصر محمد شاه و در هر عصر سندا استقلال خدمت از
 و از خلفه می آمد در سال ۱۱۳۰ هجری خود استعفی شده خدمات را بنام فرزند خود میر
 محمد شاه بلگرامی منتقل کردند - اعظم اشغال علامه مطالعه کتاب و کتابت بود خط

استعین و شکسته را بغایت شیرین می نوشتند عمر شریف شصت و شش سال شش ماه
 و ده روز بود که در بیت و سوم ربیع الآخر ۱۱۳۰ در شاه جهان آباد رحلت کردند
 و حسب الوصیه نعش مبارک به بلگرام در عرض چهارده روز منتقل شد از پنج
 طبع و الارباب تقریب در سال موسیقی و انشاء عقد العین و انشای وقایع ستاره
 گده و دودشنوی بنظر درآمد اول سیمی به امواج انخیال که در تعریف بلگرام است
 بیتی چند از آن نوشته می شود سه

آب و گل من که فیض عالم است	از خط پاک بلگرام است
سبحان الله چه بلگامی	کوثر می و آفتاب جامی
خاکش گل فیه بار عشق است	آتش می بی خار عشق است
از عشق سرشته این دو پاک	از روز ازل خیر این خاک
حصه لاله کزین دیار روید	تخمم دل و اعندار روید
هر گل که دمیده است زین خاک	خونین جگریت پیرهن چاک
نگرس بنود به صحن گلزار	منصور بر آمده دست بردار
گل با سنبل بهم در آن خاک	آودخته نسبی بفته اک
خوشید از این بهار نیز نگ	چرم ده کلیمیت باخته رنگ
سنبل بچمن بود بهند ناز	زنگی بجه کند انداز
از فیض هوای آن گلستان	سرسبز شود نفس چو ریحان
ز آتش که سوز می زند جوش	همچون خط یار از بنا گوش
تا شد چمنش بدیده محوس	شد پیرده چشم بال طاووس
تابستانش که عیش با است	چون گرمی عشق سازگار است
گرمی اینجا است بایه زیت	گوئی که حرارت غریزیت

سرما چو دران مقام آید
 هر دو که از جگر گسندگی
 چون موسم بر شکر آید
 جولان سحاب شمع طنار
 درویش هوای نفس سخت
 وز شاه ذکر بهر شدت
 شهنشایکه تاز برسات
 نقاره نواز حشمت خویش
 اندر برق نموده تیغ خون این
 ترکش ز تقاطع هارین
 تاروی زمین بدست آرد
 باریدن ریزه باران
 نفسی است ازین بهار مغرب
 هر سو صحنی کرشمه پرواز
 تاپای کتان گندکاکل
 صفهای شره بر ترکازی
 قدی نهال جلوه نویزند
 از چین جبین ناز خنجر
 از داشتن گل بسم
 از سینه شان که خوش بهار
 شنوی دیگر کسی به جواهر افروزد
 در احوال شبن طوی محمد فرخ سیر یادت
 غنفتای هوا به دوا آید
 افروده شود چو شمع شبنل
 حشمت بحد کمال آید
 چون خیل پری بود بر دراز
 تا خوار قه قه و وقت
 تیغ هزار دانه در دست
 باغ کش شاه مهابات
 مشکین عسلم سحاب در پیش
 وز آب سپهر و لایق
 در قوس فتح کمان رنگین
 بر فوج حنزدان شکست آرد
 کرده وزق نشاط اثنان
 غل ملود و دوا سکوت
 از نوک نگه جگر رفوساز
 سیرت نگاه پر تفتاض
 مشغول نبرد سینه بازی
 صحنی و بهار غمره گل ریز
 در پائین نگاه بسته زنجیر
 در خون شفق طپیده انجم
 پیشانی صبح و اعتدال است

با دختر راجه اجیت سنگه (سنگه) به ملک نظر کشیده مسوده این ثنوی
خطی علامی مرحوم در کتاب خانزمو بوی سید عطاء حسین خان قنبر
در آمد

بهاری کرد گل عالم چین شد	شگفتن عام در هر انجمن شد
زمین را مژده نور و زو اوند	فلک را جامه زرد و زو اوند
چمن زمین مژده دامن بریناز	ز گل طبل بشارت در جهان زد
در حقان از طرب چون تامل	به جنبش بر گها همچون جلاجل
نوی طوی شاه هفت کشور	جهان را نو بهاری ریخت و بر
شهنشاه سیر سر فرازی	خند یو عصر سرخ شاه غازی
معین الدین محمد شاه حجه	شه گیتی ستان سرخ پیر شاه
طراز نو بهار بادشاهی	وجودش منظره لطف الهی

اسماء پیر دانه فارسی و دوده مقام دیت و چهار شعبه شش آوزده وی

لحن بار به نیر بیان کرده	ز تار ساز راه راست پیداست
دلت گره بر مقام عیش شاد است	چو معشوق مرقع دل ربانی
کنده هر پرده از غمت زانی	نماز پنجگاه از وی قضا شد
باین لذت چو زاهد آتش شد	بجام داده کحل اصفهان نیت
منقبتی نفس چون باده انگشت	نی از فیض نوا سده و همی شد
بهار نفسه چون در دل می شد	بمنی گنج باد آوردین است
ز منظر هر نو آورده شین است	

و فایده در آوردن اسماء نفقات هندی و فارسی به کیفیت همود و خاتمه
داستان نغمه بیان میفرماید

جگر چوں دانه یا قوت سقیم
 که تا هر سامی کنارسانی
 نگردد و گر حسن صنعت آگاه
 مفل بار آگ هندی آشنایت
 اگر آن این دیگر این آید
 که نام پرده دارد پرده گفتم
 بوسیقتی نه از آشنای
 حسن نظم گیرد و خطا نخواه
 به بحر فرس هندی را شنایت
 به نظم من ز معنی در نماند

وصفت چرخان

شی روشن تر از صبح سعادت
 زده هر شمع بر سر طره زر
 درین شب شهباز آتش خلوت
 چرخان صف زده چون زلزله
 چرخان جلالت گشته داینها
 دعا که دند بهر شاه چون من
 این شنوی بمون وقت از نظر پادشاه نگذشت چنانچه میفرماید سه
 بیاجید الجلیل بلگرامی
 عروس سلطنت باروق دجا
 کند از عیش و عشرت شاه رانی
 بود تارنج طوی شادمانی
 چون این شنوی پایاں رسیم
 قلم در کعبه معنی روغنی ریخت
 سخن سخنان برین لب کشودند
 سخن را بر دعا بهت تمامی
 بود و انهم در آغوش شهباش
 چو بلقیس سلیمان کامرانی
 بساط وصل شاهنشاه رانی (۱۳۴)
 سخن را در تب کبوان رسیم
 که بر هر صفه طاهوسی انگشت
 تلاش لفظ و معنی را استخوانند

دل از تحسین شان به خوش گنجید
چو ماه نو بهوس در سینه یابید
که گرامین شنوی در محفل شاه
بیاید چون نسیم اندر چمن راه
یکجمله و می چنین اشعار فاخر
بسجد شاه مارا با جواهر
درین امر آنقدر تاخیر کردید
که شاه منده سوی جنت فرماید
پنی تیاریخ این مصرع برآید
به بحر رحمت اینده در آید
در سال ۳۱۸۰ نیکو سیر نو خلد مکان (عالمگیر) را که در قلعه آگره مجبوس بود و سخت
نشانده امیرالامرا سید حسین علیخان باشکر جوار قلعه را مفتوح ساخت عارفی
قصیده عزادری بنیت انشاد کرد امیرالامرا پنجهزار و پیمه و اسپ و خلعت صله
می داد اما علای سر بقول فرود نیامد و در قصیده این است -

مژده ای دوستان که دو عالم
نقد شدن سیه بهار ارم
باغ از بس شکفتگی پر کرده
ساز گل ز باوه شبنم
نوبهار از برای ستم شمار
هر طرف از شکوفه رحمت دم
که امیر سراسر امراء
کردن قلع و عظیم
پیر اکبر آنکه در افواه
یافت نیکو میر عکس علم
بود در حصن آگره مجبوس
همچو مفهوم متمتع بعدم
داشت پیشی و کنج عافیتی
خاطر آسوده تر ز صید جسم
ابروی فست زده بنود مکان
زلف آشوب گشت خم در خم
خسر و دین پناه شاه جهان
بندش کی قباد و کی کاوس
نیشی ملک را اجازت داد
آن امیر چاه عسره امراء
مسند آراے چار باش جم
نوکش گیه و بسین رستم
تا کشد لطف در چسبم
چون حسین علی مهر بشیم

آمد و قلعه را محاصره کرد	همچو انگشت و حلقه خانم
هر طرف شد مرتب از ساهاط	و خیمه بهر دشمنان و زخم
فتح قلعه بزور سیغ نمود	این چنین می کنند اهل بهم
من هم از باغ معنی رنگین	گل چندی ز دم بفرق قلم
شعر که فضل من نه پوشیدی	می شد هم در فن سخن اقدم
که در عبد الجلیل ورتایخ	قلعه آگره گرفت رقم
چار چیزش نشاط افزا باد	تا بود سیزده در چمن خرم
دست ز پاش و تیغ اندکش	عمر محمد و دولت او دم

چون حشد مکان در سلاطین قلعه ستاره را که از شامیر قلاع و کن بود در
 اندک فرصت مفتوح ساخت علامی در یک شب یازده و تارخ و راسه اربعه
 ترتیب و این از نظر پادشاه گذرانید قطعه فارسی این است

چوشه ابهام زیر خضر آورد	پور و اسم اعظم در شماره
قلاع کفر شد مفتوح فی الحال	ز تیغ او عدد و شش بار بار
ز انگشتان شش برید ابهام	برابر چار الف که دم نظاره
بعینه بود شکل سان بحری	پی تارخ قسیر ستاره
چنین تارخ گفتن اختراع است	شد از عبد الجلیل این آشکاره

مخفی نماند هر چهار انگشت پادشاه را چهار الف که صورت عدد یک هزار و پچصد
 یازده تصور نموده و بد ابهام را زیر خضر شکل سه که بالای آن چهار الف
 می نویسند خیال کرده و بند میان ابهام را هرگز نون سه قرار داده این
 تارخ اختراعی است که هیچکس سوا می علامی نگفت

مهارت علامی جبریل بلگرامی در فن عروض عربی و فارسی و ترکی و

و هندی بمرتبه نهايت بود و تشابه ایشان با امير خسرو از راه جامعيت علم
و عمل و هم از جهت مصاحبت ارباب دول تام است که امير خسرو از آغاز
تا انجام با سلاطین دلی بسر برده و هفت پادشاه خدمت کرده بطرف آنکه
علامی مرحوم هم بلو از م خدمت هفت پادشاه دلی از سلاطین تیموریه پرداخت
یعنی خلد مکان عالمگیر و شاه عالم و معز الدین جهاندار شاه و محمد فرخ میر
و رفیع الدرجات و شاه جهان ثانی و محمد شاه انار الله برهانیم. اشعار علامی
اگر چه در دیبچ واقع شده اما در العرصه شعر از اصدی نه گفت لایکبار
و قتی که رین رباعی از نظر خلد مکان گذر آیند :-

کسری که بعدل بود عالم پرور بی حرم آونیت پای زنجیر زور
و ات ز کمال عدل تیره نگردد آونیت سلسله هم در کشور

پادشاه چهار خریطه از طلائى مسکوک دکن که آنرا چون نامند بدست شهنزاده
کام بخش فرستاد و بنکایک نواب آصفیه اول بمناسبت وزارت و کن به
شاه جهان آباد شریفه آورد و نواب امین الدوله و قایم خوان جنتی
علامی مرحوم تکلیف اتمام غزل حضرت آصفیه کرده علامی قصیده در این
طرح کرده که مخلص این است :-

تا حسن تر از طمع انوار بدست است مه را همه شب کا سه گداوار بدست است
تا از می پر سرمد بر دوش ز سر با چشم سیه پیش ساغر مرشار بدست است

نواب امین الدوله قصیده را به نواب آصف جاهد رسانید بسیار نظر
شد و تکلیف ملاقات فرمود علامی قصیده دیگر در مدح نواب آصف جاهد
پرداخت و بموافقت امین الدوله نزد نواب رفته نواب آصف جاهد
اغزان قراوان بلل آورد و برابر خود بی فاصله جا و او قصیده را بتوجه

استماع نمود و جواب هر تحسین افشاند و صله نقد خلعت و اسب تکلیف فرمود
مروم موافق ضابط قدیم خود ننند و قصد این است
بهار آمد و دوا کرد و غنچه بند قبا
ز سب که بیره دگل در عین اوجیم آورد
گرقت قهوه کف در پیاله پاک
شکنج طره سنبلی کسند صید نظر
دور آنوقت سیده می فریادید

وزیر کشور هنر آصف دوام بقا
مهر خورشید عجبی کرد و دعا
دو گونه گوهر تاریخ زو شود پیدا
هزار و یکصد و سی چهار قصه نشا

ساله ریاض النیرم فی احوال النبی الکریم و در ساله خلاصه المیسر خطی علامی در کتابخانه
راقم موجود است و تمثال علامی که در لباس درباری می باشد پیش خلدگان
از روی آورده مصروفست و قانع خوانی اند هم بدست آورده ام و بیاض
قلبی علامی که ششکل است بر انتخاب اشعار اساتذہ معاصره و شعرای تهذیب
در کتابخانه را اقم موجود است. درین بیاض عنوانها مقلد معین کرده
تحت هر عنوان کلام انتخابی رقم زده اند. اکثر صفحات این بیاض بخط
شکسته و شفیعا (شکسته تعلیق) خط احباب علامی است که حسب فرمایش علامی
جهت یادگار نوشته شده از انجمله بعضی صفحات این بیاض خط امام
ویردی ترکمان و صفحات چند در شکسته در او رنگ آلود نوشته شده
روی یک صفحہ این بیاض مصوری چاک است نقش لاله زبان دراز بسته
که بغایت لطیف است از عنوان تهذیب و تذهیب بیاض مستفاد می گردد

که این بیاض علامی را نهایت عزیز بود و در انتخاب کلام سادانه پس
اوقات گرامی بکار برده در آخر بیاض می فرماید

جمع کردم هر خط طبع خود ابرو شمر
تا شنیدم پیچی از طاهر که گوئی گوهر است
شاعران جان از برای شعر نهان
دختر هر کس در جفا و محبت شوهر است
این نسخه که از آراستگی چون چمن است
چون چمن چمن بر از گل و یاسمن است
تشبیه توان کرد چمن چمنش
لیکن چون نظر کنی در اینجا سخن است
این نسخه که همچو گل و ورق در وقت است
از شک صفایش گل زیر عرق است
گر صد ورق است در گلستان گل
هر صفی این هزار گل را سبق است
درین سفینه نظر کن بحشیم معنی بین
که رشک بخت مانی و صورت چمن است
سفینه نیت غلط میکنم که دریای است
که دست عقل از طواف دیگر چمن است
ز یک تاسه او یک بیک تامل کن
بر یک کوزه همه غمزه و خونین است
دست غیر رشک است توده بر توده
و باغ و شش اندیشه با گلین است
مغز است ز بهر دهان غمزه گان
و بر هر کس همچون تخم و شیرین است
بگیر خرده که در جاد او بهم است
که در کلام خدا آخرین نفرین است
و تپتهای معانی در لباس جوف
چو جوین شده اند لباس شکر است
عروس سنی در خلایق افلاش
بدست خصل و هنر دست زیاده است
ز گوته که نه هنرهای تازه و تراو
ندیم حسوت و ترشگی سلاطین است
محرث عقلا و اویس عشاق است
سفینه همه در جسد دیده اندلی

ریاضی

این نسخه که کسب هنر باید کرد
تحریر خطش باب ز باید کرد

شیراز اش از زشته جان باید
جله شس همه از تحت جگر باید کرد
تو جگر علامی جانب شعر محض برای تقن طبع و استیفاء صنوف کمال بود و
شاعری را دون مرتبه خودی شناخت چنانچه می فرماید
حاشا که فخر از هنر شاعری کنم
نقصان فضل ما است کمال سخن
مقصود بن طبع است از سخن
ورن سزای تیر من نیست شاعری
شعر که فضل من نبوشیدی
می شد دم دفن سخن اقدم
شخصی مصرعی از بیت میزداید در مجلسی خواند که
روز سوار شب کند اسپ چسراغ بیا
دگفت کسی می تواند مصراع پیش بهم رساند علامی مرحوم که در آن مجلس حاضر
بود فی البدیهه انشاکرد و

غره مشو که ابلق ایام اتمت
روز سوار شب کند اسپ چسراغ بیا
ابیات ذیل از کلام سحر نظام او انتخاب افتاده

ابیات

شام غم را در سواد نامه پنهان کرده ام
صبح مخمیری ده از صفحه مکتوبت
با انتظار تو ای بزم لاله در گلشن
ستاده قهوه کف در پیرایه قوت
ای بال برق شوق من آتش غافل و
ز جوش فن دل فرکان من بس ناله و
تا به بزمی چشم بهیت کرد نظر
شاخ آری است که از دیده آهنگ
سر به از چشم تو افتاده در سواد گردید
چون سیه مست که از روزن سینه افتاد
پزدنک رخ عاشق نیالین سیه چشمان
سبزه چشمی خورشید روی من بنگر
که چون سیه شده در آفتاب آهوش
چشمش از زردید دیده با در قصه دلم
همچو میادی که پاشاند اندک اندوانه

آه صوی نگاه او ز شونخی
 ای نیکبخت بیخیز غمزه غماز را
 خوش آن نگاه که تا مغر آنخوان بدو
 تا چشم نیمست ترا دید روزگار
 بستی داشت نقد گشتن من چشم شمشیر
 ای طیار از گردن چشم تو دل در سینه
 گردن چشمی که ما را سر بیاغم میدهد
 نیزه باز آن مرقه برق سواران نگاه
 خزان بهار ندارد ولی خای نگار
 پنجه رنگین ساقی سایه بر مینا فلکند
 چون یار رنجور کرد گلگشت باغ پایا
 بر خاک عاشقان قدم می نازنین من
 رخس تا از بهار حسن زیبا غادگی دارد
 ز هم پاشید ورق شکیب و صبر نادیم
 تا یار کف بست نگار شفق رنگ
 آنجسم نبود در شفق مشام نمایان
 ز چشمهای طرازی رنگهای غمت

دامن مرقه یاره یاره کرده است
 پشت چشم تو گرم قافله ناز را
 بدیم چشم زدن در تمام جهان بدو
 خاک سپه بکاسه چشم غزاله کرد
 قدش جز است بهر عذر رلف افتاد پایش
 نبض بیار از نگاهت جوهر آینه ما
 ز گشتان را چو چشم آهوان روم میدهم
 گردن چشم کسی آمد فج کون
 حسزان چو کرد نماید بهار نیلوفر
 بر سر سردی تدروی مال غمزه را بکند
 گل پیش کرد سر که بمنه برو باغ پایا
 تا دامنوز و اندول بسیار داغ پایا
 گل آینه از آب رخ اوتارگی دارد
 کتابین او از خط بچین شیر از گلی دارد
 در دیده و میدهد است بهار شفق رنگ
 از ناله من جنت شد از شفق رنگ
 چکید و رز زنگس گلاب یعنی چه

سر با عیا

اولاد علی خلاصه ابرار اند
 تحلیل مواد فاسد کفر کنند
 چون در الدخیش محرم اسرارند
 در منفعت مزاج دین جد دارند

گل چینی این بهار ترویج است
از میکرده غدیر خمستی است

از بهر محبت علی مرتبی است
دل ساغر و مهر ساقی کوثری

این خط به از روضه ضو ان شده است
منسوب به آفتاب تابان شده است

تامر قد پاک تو خراسان شده است
معلوم شد اکنون که خراسان چو

غافل شده از معنی این فریاد
گم دید بنا و دین و سلام تمام

گویند که پنج است بنا و اسلام
یعنی از حب پنجین در دنیا

در بهر دو جهان از تو رو آفتاب
تا دامن پنجین بگسیدی زین پنج

از دوستی پنجین معنی سنج
زان داود است تو خدای پنج انگشت

بی مهر تو طاعت ملکیت قبول
کز نسل تو پیدا شد است از نسل

ای شیر خدا نفس بی نوح قبول
شاید ز فی الحکم می این بن

سید محمد مستخلص شاعر بن علای میر عبد الجلیل بگرامی در تاریخ چهار
شاه بگرامی و هم ربيع الاول روز شنبه ۱۰۱۸ هـ متولد شد در فنون عربیست
و نفی و محاضرات و تنگای عالی داشت در عهد محمد فرخ میر خدمت
نخستی گری و سوانح و وقایع نگاری و لایت بهکر و سیستان از پیشگاه
سلطنت بنام او مقرر شد چنانچه میر در ۱۳۳۳ هـ به محل خدمات رسیدند
و حکومت را به آئین تدبیر و حسن معالمت روانی دادند و بعد از آنکه

نادر شاه خاطر از اقامت اینجا برخاست بیست و پنجم رمضان ۱۱۵۵ هجری قمری
برآمده به مقیم محرم الحرام ۱۱۵۶ هجری قمری به بلگرام فائز شدند در ۱۸۵۶ هجری قمری عالم نقل
کرد دیدند علامه میرزا آقا صالح تبریزی گفت سه
رفت قدسی زمان سید محمد از جهان

رساله تبصرة الناظرین از تصانیف میر محمد در کتابخانه راقم الحروف
موجود است این مجموعه شتم است بر بیان احوال بعضی از بزرگان مکه
خاصه آنانی که پیش از سنه هزار و یکصد بوده اند و من ابتدا سنه
بغایت سنه و قانع مردمان اطراف و اعتبار سلاطین و احوال امراد
خوانین بند بالا التزام نگاشته اند.

میر طبعی و قاصد داشت چون از مطالعه کتاب یازمی پروا داشت عثمان
اندیشه بودای سخن معطوف می ساخت اشعار و الا سنه ثلاثه یعنی عربی و
فارسی و هندی می ساخت این بیت از دیوان اوست

بیت

دل در خم گیسوی نگار است پیچید
چشم پوشیدم ازین عالم تمانیا فتم
در آن گلشن که در قفایت جان شود
بجای طوق قمری دیده بیزان و بید

ایات

ساغر گیس خراب چشم شهلائی که بود
سر و خیز و از چنین چون آه که غارت
پیش مهر رخت قمر معلوم
یار دور است و کوه غم حایل
وده آئینه هم جو تماشای که بود
این قدر جوش قیامت با لای بود
تزو قدبت شکر معلوم
آفتاب آن طرف بحر معلوم

از نگاه دو چشم میگوینت بی خبر گشته اسم نه معلوم

(بیت)

لنگر از چشمه آینه آب خنجرش باشد که از حیرت پیدن شد و زش بسملارا
شب که در بنم و صاش صحبت متابو دست من در زلف تشکیش بجاشانه بود
اگر چه از منو چرخ ناخنی دارد ولی گره نتواند کشود کار مرا

(غزل)

ای رخت قبل جان جان ابرو و لکشت هلال جهان
با وجود تو در منی آید هیچکس در ولم خیال جهان
چون سراسر ابی نمودنی بود این چنین گفته اجل جهان
وقت پیری رسید و نیت خمید تنگ بر من شد محال جهان
طول عمرم طلال دل آورد جمع گره دید با طلال جهان
طفل راه حقیت قدم شاعر گره چهره شاد و دایا لال جهان

(بیت)

آنکه بخشیده است وفق مصروفی داد و جن بد بسم الله ابروی ترا

(ابیات)

مختب سرشار و زاهد بی خبر کس بدو چشم تو بهیار نیست
کی نماید سه و سوز و نظر قاتمی دارد ولی رفتار نیست
حان الهند علامه میر غلام علی آرا حسینی واسطی بلگرامی
آزاد بلگرامی که جد اعلامی راقم المحرف می باشند در بیت و پنجم ماه صفر
۱۱۱۶ هجری قمری پویندند و کتب و رسی از هدایت تا نهایت او حلقه در
میر طفیل محمد بلگرامی گذرانیدند و لغت و حدیث و سیر نبوی و سنن ابوبکر

از خدمت جداوری خود علامی میر عبد الجلیل بلگرامی اخذ نمودند - در زمان
 مرضی خال خود میر سید محمد شاعر بلگرامی نیا بتا خدمت میر بخشی و وقایع نگاری
 سیوستان تا چهار سال انجام دادند و در سال ۱۲۵۷ قمری سفر حجاز به تنه
 از بلگرام راهی شده تا سرحد مالوه پیاده راه طی کردند اتفاقاً آیات
 نواب آصف جاه اول در دیار مالوه جلوه فکری بودیت و دوم شعبان سال
 مذکور ملاقات نواب آصف جاه اتفاق افتاد و با وصیفیکه مدته العزبان
 به بیح اغنیاء نگشوده بود این رباعی در استعانت سفر بیت الله سرزده
 ای حامی دین محیط جوده احسان حق داد ترا خطاب صفت ثانیان
 او تخت بدرگاه سلیمان آورد تو آل نبی را بدر کعبه رسان

با عانت نواب زاد و راحله خاطر خواه دست بهم داد - در آن حدود نواب
 آصفجاه متوجه تنبیه افواج مرسته بوده ماه رمضان در سواد شهر بمبویان
 حربه اشغال داشت چنانچه می فرمود مایده

فوج اسلام و کفر صف آر است	طرف شور قیامتی برخاست
کوره آتشین تو بلفنگ	کره نار ساخت عرصه جنگ
چون هاناوک سبک قار	زده در مغز استخوان منقار
من هم آن روز و صف اسلام	بایک ذوالفقار خون آشام
قدم بر دلانه افشردم	حمله با برخن افغان بروم
تشیبهای روزه رمضان	کرده از کام تاجبگریان
سفر کعبه و صیام و جهاد	این سه دولت بهم مراد داد

در سال ۱۲۵۸ بنیارت حرمین سعادت حاصل کرده و مدتی منوره و کعبه
 اجازت محل سته از شیخ محمد حیات و شیخ عبدالوهاب طنطاوی فراگرفت

و در سال ۱۲۵۰ که او را به بندرسورت سری بدیاد و کن کشیده و در حبسه
بنیاد او رنگ آباد و در تکیه بابا شاه مسافر دست بدامن اندو از در آنجا
علامه آزا و را بنو اب اصف جاه صحبت های ستونی دست داد و نواب
نظام الدوله ناصر جنگ شهید را با میرزا آدریجی خاص بهم رسید و نوشتی
که بالاتر از آن متصور نباشد دست بهم داد - علامه آزا و در آثار کلام
می نویسد -

نحوه نواب نظام الدوله بعد رحلت پدر بر سرند ایالت دکن
نقش یاران دلالت کردند که حالا بر تبه که خواهید میراست
گفتم آزا و شده ام بنده مخلوق نمی توانم شد و این شغرفرو
خوانده شده

درین دیار که شاهی بهر گداجشد غنیمت است که ما را همین مانجند
علامه آزا و در رفاقت او تا واقعه شهادت نواب نظام الدوله که در ۱۱۶۳
رو داد و در دیشانه بسر برد چنانچه در سنه ۱۲۵۰ عامه می فرماید -

بافقیرو نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود
و از ابتداء ملاقات تا انتهای ایام حیات شل من آزا و را
در دام حسن خلق خود مقید داشت هر چند خواستم کناره گیرم
نگذاشت - هرگاه شوق سخن رو بروی فقیر میکرد همان وقت
اصلاح می یافت و اگر غایبانه می گفت سر بهر خود نزد فقیری
فرستاد اصلاح کرده سر بهر خود می فرستادم -
ولایت دهونی سرپرگنه هر سوال از ایالت دولت آباد را در ۱۱۶۳ نواب
نظام الدوله شهید بنام علامه میر آزا و بعنوان الغام المتقاهر فرمود

از حال آن میر آزاد در جوار روضه خواجہ امیرسن علائق می کرد با او
 عقیدت داشت "عاقبت خانه" که عبارت از حصار و مسجد و مسرای و غیر خود
 می باشد درست کرده قاضی اورنگ آباد و خواجہ ابو الفتح را وصیت کرد
 که بعد رحلت حاصل تیولش را سه حصه کرده میصارف مزار میر آزاد و خواجہ
 امیرسن و حق الخدمت خادمان بدهند و این تقسیم پسند نواب آصف جا
 ثانی اقتاد چنانچه تاریخ تعمیر خطره خود می فرمایند

آزاد بقید زندگی ساخت تاخیر برای خویش مسکن
 شش برج خسرو چراغ تیارخ افزوده خواب گاه روشن
 آخر الامر چهاردهم و بیست و نه بجوار رحمت آسود و در غلظ آباد بجوار
 روضه خواجہ امیرسن در عاقبت خاند خود آرامید چنانچه میفرماید
 زهند آمده با فقره شاعری کن عجب تشابه آزاد با حسن باشد
 سلطان عالم بلگرامی مار هروی صاحب تذکره حب الوطن تاریخ و فاش
 (آه غلام علی آزاد) یافته علامه آزاد در علوم عربی و فارسی علم کیمیا
 بلند کرده و بنظم پروازی کوس خوش ادبی فی نواخت صاحب نصیحت
 فرادان است از آنچلید بیضا و سیر و آزاد و خزان عامه در تذکره
 شعرا و دانش الکرام در تذکره سادات بلگرام روضه الاولیا و سجنه المیر
 در تذکره علمای هند و کن تسلیم الفوائد فی تصاید آزاد و غزلان
 در صنایع و بدایع شعر شامه الغیر بسند السعادات - شجره طیب - دیوان
 فارسی پنجهزار بیت - شنوی کلیم اعظم در وقایع سفر حرم - شرح صحیح بخاری
 شنوی مظهر البرکات - هفت دفتر دیوان عربی که سه هزار بیت می باشد
 موسوم به تسبیح سیاره در لغت نبوی تالیف نموده در مملکت هند تصاید

عربی را باین فصاحت کسی نگفته و یوان عربی او در حرمین بلادین
و تسقط و مقرر است و داشت و فصاحت عرب علامه را خان الهند
نامیدند چنانچه می فرماید

چون مدح رسول کام من شد خان الهند نام من شد
در تذکره گل رعنا مذکور است که شیخ عبد العلی بجزینی که از اجله
علماء بوده بعد از مطالعه اشعار عربی آزاد نوشت "قسم بخدا اگر دعوی
نبوت کند در هند صاحب این دیوان هر آینه صحیح باشد" بعد از
ارتحال نواب شهید در عهد صوبه داری نواب میر محمد شریف خان
بسال جنگ شجاع الملک بها در دستار خاص معطره و سربند صمغ
و خلعت هفت پارچه و اسب خاصه با ساز طلا و نقره و یک منزل پالی
عاج و منصب رفیع صدارت و کن به علامه ارزانی شد و به جاگسید
(تبول) و او از ده هزار روپیه سالیانه هم بها می شد اما میر آزاد
زودتر که منصب و جاگیر کرده کوس فقره و استغناء می خواست
اسناد مذکور پیش راقم الحروف حاضر است - ادا خیر ایام حیات در رفاه
صمصام الدوله شاه نواز خان بهرحی برد - میرزا افضل بیگ خان
قاقشال اورنگ آبادی در تحفه الشعراء در ذیل تذکره میر آزاد
می نویسد -

نواب نظام الدوله بها در نامر جنگ بملاقات غایض البرکات او
مسرور گردیده بخوابش و آرزوی تمام از اکرام و احترام میرزا خود
داشت و تادیت حیات در سفر و حضر گاهی از خود جدا ساخت بعد که
بجای تقدیر رب تقدیر نواب علیحجاب بر تبحر شهادت و ^{بسیار} شاه نواز خان بها

نقرب و جوار خویش مکانی جهت بود و باش این درویش صفائش

مقر ساخته شب و روز سرگرم محبت شریف اوست

علامه آزاد در همین آوان بنابر اتحاد و رفاقت خصوصی تا پنج آثار لامر را
را خود مرتب کرده بنام شاه نواز خان موسوم ساخت. غزلان الهند و
و شجره طیبه و سرود آزاد خطی علامه آزاد در کتاب خانه راقم الحروف موجود است
برنگین خانم او (فیقر آزاد) کهنه بود کتابی دارم که بر او همین نقش
ثبت است. زدیوان فارسی او ایات ذیل انتخاب کرده شده

بر آراز دلبسته تیغ خوشمقالی غزل مسخر کن بودا غلم نازکی خیالی را
چو آن لعلی که بعد از شاه کرون بر بند بجمیت رساند صبر من آشفته عالی را
نگاهی هست چشم یار آبا چشم گریانم کهستان دست میدارند بر برگالی را

ابیات

مراج کم کسی بر الفت اول بجایاند بر دوز یکی سجده ام بسیاران را
محک راز و روی میشود از استحال چل کن از نمودن منتقل ناقص آثاران را

بیت

باشد گل بهار سخن یا و گار ما این میل بی بهاست چرخ مرزا را
دانش جستم و آفریدیم بر زخدهاش لب چای غنیمت شود کم کرده منزل را
عیب مردم فاش کردن بدترین عیب عیب اول کند بی پرده عیب خویش را

غزل

که نمود پیش تو التجا که بیاع و دامن در آ دل من ثبت و گم بود در ادکن کجین در آ
و دم وصل نشو گم رای خود گمزد و طوفانی خود منگر بلند بی جانی خود چو کلاه او بشکن در آ
منشار پافتناب بد آرنج حجاب خود زبرای کسب ثواب خود بحریم مشهد من در آ

بیت

کرمیان را نظر بر شش بهار نمی باشد مبر از باغ بیرون سبزه بیگانه مارا
یارب بدوق سوختن نمون کن کن از دغ داغ عشق خود شبها چراغان کن

ایات

صبح دل سوخته ام خنده من نزع من است برق افروخته ام خنده من نزع من است
شسته ام بهر تخی ساختن قالب خود قلقل اندوخته ام خنده من نزع من است

بیت

گفتم آن یاری که باشد شمع این محفل کجا آمد تو ازی که در دل جوی گفتم دل کجا

غزل

من بنده کسی که جز آتش رم آشناست بامروزم زمانه بنایت کم آهست نااست
آخر سری ای جانب خورشید می کشد با گل بقدر چشم زدن ششم آشناست
آزاد برگزیده اینی باین سند یک آشنای بامروزم یک عالم آشناست

ایات

غضا و هزده در ایان سبب نمی خواهد چه که در شمع که در فکر کشتش باد است
برون می گفتم اشک را از خانه چشم که هزده گردی اطفال نقص استاد است

بیت

دیفستی کشم در باب لذت عرفان که آب را فزده خوش بقدر تشنه بی است
ساقی قدحی ده که در فصل بهی است میل من مخمور بر پیانه طبعی است
سرفراز آنگهان باشد ذیل این جهان حرف ختم صفوح صفا آئینه است
کار و دانا نیست در ایام غم ناخوش شدن وقت نگرش خوش که در فصل خزان گریخت
ترانه تو رخسار خود گریبان بر رخ مراد دیک تر آستین و دامن بر رخ

بیست

پیش گل لے رہی میگد و دیوار یاسمن قدر مطلق در بزمی که صاحب لے رہی
می شناسد بخش بسمل خود را از دور چرخ گشت که این مست چه میار افام
پیش پای قاصد نامه افکندن ادا دارد که دستی خاکساری در وصولی عا دارد
مرا امشب بحال شمع سوزاں گریه می آید قدم در راهی سراسر آغوش فنا دارد
می توان تا دامن صحرای استقبال رفت در چنین روزی که ابراز کو میساران میرسد
تمام سوختم و بر کسی نشد روشن که برق غم من من جلوه خرام که بود

ابیات

دوش صد دست دعا در بر خم موی تو بود لیلۃ القدری که می گویند گیوی تو بود
شب زنا آواز پا در دینت دوی تو شد نهگشت گل فاش از خاک سر کوی تو بود

بیست

باشا سوزی که آنرا دهنده را تعزین که هست زیور ایجاد من کمال دگر
چه واقع شد که اکنون نقش پای او نمی بینم خوشا وقتی که باین مین بوزار بومیش
چپی پر سی حال نسو کوان حیات تحریرش کتابی در نقل دلم که قرآن است پریش
در غلطان و جدر گردشی می کنند کار روشن دل بود در کلفت ایام قص

ابیات

نواز دگر آهنگ اثر نارفش بلبل دلم صرخه خاموش را شور جبین بلبل
دماغ عاشق شوریده هم دار دلبند بیا نشستن بساط برگ گل دار دهن بلبل

ابیات

دل از خیال جهوشاں یکم سالان بخل این شیشه باشد دیدنی دار دهر اغال بخل
روز قیامت هر کسی در دست گیر دانه من نیز حاضر می شوم تصویر بانان دهر بخل

از دست موج اولین بی طاقیتها میکنی دارد حجاب آسمان بسیار طوفان زمین

ابیات

هر کسی برداشت چیزی را از ابیات جهان من ازین ادبیاتی فانی هست را برده‌اشتم
نامد سوز مرا حاجت بود اگر دل نداشت و اغصه طایوس بر بال کبوتر داشتتم

بیت

بی خودم از شاه وحدت بزرگ حشم باد خود حق گردانی خود نموده خود میخانه ام
نگردد دفن اسنی گسری بی در و دیوار بسان خامه گریبان در بستان سخن رستم
نگردد محو از لوح جهان حرف ثبات کن که باشد در دم تیغ قلم آب حیات من

ابیات

راست یگویند جا از جایشان یابد شرف دست سیمین تو افزود اعتبار آستین
هر که با وصف قبول بسته دارد دوست زنده و گویاست پیش در فرار آستین

ابیات

عشق در شیوه احوال اثر آب است تا قیامت نشو به جوشان من و تو
گزینیم سر کوی تو در خاکم گزرد روح یابد تن فرسوده بجای من و تو

ابیات

گفتم باد چرا شکنی دل - جواب داد در ملک من ترانه رسد گفت گوئی
آزاد پیر سیسکه ارشاد میکند در پای خم نشیمنی می و در سوگوئی

بیت

میتوان ریخت عبیری بخار من گر بگشت غبار شهید امی آبی
باقاب نبوت رسانده ایم لب تو آن زده مایه نور خوش نشی
بیار را نشاید تقسیم با من و تو دارم حکیم مطلق هر در و دروایی

بیت

می گهت معان را بنظر نیاری ازلا ز غدی بر خم پناهنده چشیده باشی
 رسان آن اورا دور گلزمین کردی ایثار مدار و جز طواف لایزال این باغ مطلوبی

رباعیات

سحر آورد و دلد از باکتوب نکتی الهی تاج اورا کن بدل از تاج زرینی
 نمی چید برای نفس خود از اجاق تن که دارد از جناب حیدر کسار تهنیتی

در رباعیات

آن خواجه عالم که حبیب است دوش پاکش مقام شیر صید است
 ذاتش ملک عالم اغیار بود دال دوش دالان چهره ریح اسلا

دوشنه خواب خورشیدم بریا دربان ارم ساده و دوست صفا
 رفتم که اجازت طلبم گفت بیا گفتتم که غلام علی اسم گفت بیا

در روز ۵۱ خداست شیر زوان بلغم از بخت آنجناب آید بدوم
 گرفت فرود میان هم اظا طونا من رفتم و در غدی بر خم خود دوزم

جواب بانی غفری

بیت

آه که حسرتم کجا چین که به بهار خوش که دچه به چید گل کینه چنار
 آفرینست چه روانست چه غم ساز چا خسته چه بوسه از چوب کینه چنار

رباعی

الله درون ز عالم ایجاد است ایامید ابجمله افراد است
شک نیست که واحد نبود از احد لکن موجود در همه اعدا است

قطعه

بی شعوری از نابین کرد فلک را خواست تا در دست گیرد خطه خدای
برو تصنیف من و شهرت نام خوش واد از بهارم که در غارت این سنگ لاله ای
خواند و از بر کرد تو ریت خطه خدا گفت من صاحب یک عالم و بی گناه ای
سامری باشی و دعوی بیضایی رو که در دست تو می زیدم کوساله ای
گرچه خود را گوهر صلی نماید در نظر آب گردد عاقبت از آفتابم لاله ای

در وصف کوه مولای علی واقع منجیه آباد

سحری پا گذاشتم طبرین با جهان دیده خنق شفیق
تا گهال رو نمود در گاه ای همه تعمیر ادب طبع انیق
گرد آجب سع مردم زوار همه در سبب اعتقاد غریب
از یکج زان گروه پرسیدم کاین طبعی است این کدام طریق
گفت این آستان شیر خدا است گریز یارت نمی زبست تو فسیق
پیش رفتم دیارش که دم انکهار تخم بزنگ عقیق
مردم هر ده که مواخذه زد گفت کای دور تر ز فکر عقیق
شاه مردان گر بهند آمد که تو این حرف را کنی تصدیق
بیت آزاد یاد بود مرا خواندش عاشقانش رفیق
هر کجا نام اوست قربانم عاشقان را چه کار با تحقیق

میر محمد یوسف یوسف بن سید محمد اشرف حسینی واسطی بلگرامی و خیر
 علامی میر عبد الحلیل بلگرامی و پدر رس علامه آزاد
 بودند ولادت او در بیت و یکم شوال سال ۱۲۵۵ در دست داد کتب و بی
 رات نهایت پیش میر طفیل محمد بلگرامی خواند و لغت و حدیث و سیر نبوی در
 خدمت علامی میر جلیل پندرسانید و عروض و قافیه از خدمت
 میر سید محمد شاعر بلگرامی اخذ نمود و در سال ۱۲۵۵ در دار الخلافه شاه جهان آباد
 از بعض فضلای آن عصر علوم ریاضی و هیئت و هندسه خوانده کتابی در
 تحقیق مسئله توحید که تحریرش بسیار متین و لطیف واقع شده قایم
 نمود و میر یوسف فاضل جدید بودند و رایت تفوق بر امثال می افروختند
 در آخر عمر بر دست چپ ایشان نزدیک ابهام در جنگ قصه ایوبی
 زخم فنگ رسید تا بحال زخم درست نشد عاقبت الامر حالتی دیگر
 در مزاج بهم رسید که سخن گفتن مطلقا ترک کردند برای مداوا ایشان را
 به لکهنو بردند و در آن جا بتاریخ دوم جمادی الاخری روز پنجشنبه
 ۱۲۵۲ کاتب قصا بر زخم حیاتش خطه فنا کشید پسرش سید غلام حیدر
 تا بوقت ایشان را همراه گرفته روز شنبه هنگام شام بد بلگرام آورد
 در باغ محمود پلین مزار علامی میر جلیل مدفون ساختند در مرثیه اش
 علامه میر آزاد گوید

که کوی بود در یکم ز چارفت

اتنی بربکب به چارفت

که سر و بتاراج فنا رفت

بیابان بقری تعزیت کن

ازین عالم سوی و البقارفت

عزیز مضر یعنی میر یوسف

جوان یار ما یوسف کجاست

نوش از و تاریخ و فاش

یوسف گامای بیچاره لطف طبع شغری میگفت از آنجمله است

ایست

برنگ نقش نگین از فروتنی پا
چرا ناپهنا که پیراورد دست پستی
همین که چشم کشود همسج چون چشم
ز آفتاب خست رنگدانت پستی
دل در عرض نقل ملول شد یوسف
غبار آینه که دید خود پستی

بیت

طفل صیادی که از گیس کمان و پیر
بلبلان را بی حدنگ بدختن خنجر ساخت
ای گل خنجر از بلبل بیچاره چه پستی
افتاد بجای قفسی بال و پرستی
دور راه شوق تا سر کوی تو عمر باست
بی دست و پا جو جاده افتاده یوسف
از تو اصغرت به صاحب کلای یافتیم
یوسفم از بدنگی اقبال شای یافتیم
اگر که بد بجال غربت خود جمع جا دارد
قدم در راه هستی سر در آغوش فدا دارد
صنون خود کند بهشت بخارین
تا شرفم ز خنده به لوح مزارین
یوسف که کند شوهر ز بی جویی ایام
دارد دل خود جمع که انجامه خیر است
سوز و جگر از اثر گرمی آتش
و انهم که به خاکستر قمری شری است
مانند شمع از همه آزرده می رویم
صد جاده نو ختم و یک جاده یوسف
فراتر گشت سامان بلاط قیامت شد
قیامت بر زمین یک شرف بالید قیامت

در احوال

ای در چنین جهان تاریکی
در طفل ساکن بن ماهوتی
یوسف تواند کرد کن خست
آغاز دنیای هستم شلی

خود شافع محشرات شاه مردان
این حرف بان آفتاب است عیان
زان رو که عبادت است دیدن
چشمی بکجا بروی شیرین روان

دریاب بهار گل دیگان نبی
سرمایه کونین ازینا بهر گیر
سطلین که بین دل و جان نبی
کین نسل وز مردان کان نبی

گر مهر رخ تو جلوه پیرانندی
در نقطه نور تو نشستی مرکز
یک ذره ز کائنات پیدانندی
نه دایره فلک بودانندی

علامه گلگامی | میر غلام نبی بن سید محمد باقر بن سید عبدالحمید حسینی بطنی
بلکه امی همشیره زاده علامی میر جلیل دوم ماه محرم الحرام ۱۱۱۱
متولد شد چون خبر تولد او بعلامی مسطور که با خلد مکان (عالمگیر) در
نواحی قلعه ستاره تشریف داشت رسید علامی خواست که تاریخ تولد او را
حفظ نماید در همین فکر خواب او را برادر و یا در صورت مولود را دید که میگوید

فوز چشم باقر عبدالحمید دم

چون عدد و حلال بشمار رسید تاریخ کامل میگردد.

مشاره الیه در صفای ذکا و علو فطرت و انواع قابلیت یکسانی زمان
بوده و در فنون عربی و فارسی و هندسی ممتاز و قرآن نیز در موسیقی و
ساز هندی نقش بهاءت می زد. در میدان شجاعت و لیر در فن تیراندازی
بیشمار بوده پایان عمر بر رفاقت نوب صهر جنگ بر سر بوده و جنگی که
نواب وزیر ابا افانته پیش آمد میر غلام نبی بدان محرم که محقق در گردید

که اصلا سر اغش پیدانند و این سانحه بیت و دوم شوال ۱۱۶۳ هـ در تواج
 اکبر آباد و داد میرزا اجا خانان مظهر فن شعر مندی از میر غلام نبی اخذ نموده
 نیز از محمد امین اله آبادی در توصیف علامه میر آزاد و میر غلام نبی این قطعه
 را بنظم آورده بود :-

درین زمانه که از باب فضل کیاب اند	ز بگرام دو شخص اند در سخن استاد
یکی وحید زمان سیدی غلام علی	کسی شعر عرب مثل او ندارد یا د
و که جهان هنر سیدی غلام نبی	رساند قطرات شعر مند را برادر
کلام فایق آن شهر دیار عرب	ز خوبی سخن این همنده شور افتاد
نخواه دار آبی همیشه ایشان را	به مرسل عربی و آله الامجاد

این اشعار آبدار از فکر اوست :-

بیت

همیشه در دل خود یاد زلفت او دارم	فسون گرم که چنین بار و رسو دارم
----------------------------------	---------------------------------

لیات

خط زلفت تو رخ بشور گرفت	جائے ار این بهجوم مو گرفت
تا نمک نخت بر جراح من	لب شیرین یار شور که گرفت

بیت

از خرام او در پی پر خشتین ای کف	عالم بالا درین عالم قشامی کف
بسکه شد آغوش پستی منزل آرام من	چون گیس در موم هم بالا نگردد نام من

بیت

در چمن جوین گل نباشد آشنائی عیب	کز ته دل ز بر آرزو باز بر آید عیب
در چمن گل بز کف خود و عرفان او	تا بدل با خنده سازد گریه عیب

عجب بلگرامی سید قریش نجیب سینی واسطی بلگرامی پسر خاله علامی میرخلیل بوده خوش خلق و ظرفیت بود و سلیقه خوبی در نظم داشت او اخیایم زندگانی همراه نواب مبارز الملک سر بلند خاں جانب احمد آباد گجرات رفت و در سبب الله خود با اسب غایب گردید و نوعی تو سن را جلوریز ساخت که گرداشرش از هیچ جابر نتوانست عمرش قریب بیست سال بود و از دست

غزل

گل جهان به که بگلزار پسر باشد	دل بهال به که زمینگاه کوثر باشد
گوهر آن نیست که از نطفه نیان	گوهر آن است از معدن جید باشد
ای خوش آتاز نهالی که بیتان	دست درده ز هر اهرم طهر باشد
آنکه از جبه او نور سیادت پیدا	عالم فرور از زیر اکبات باشد
دزینی که بند گل طلق حسنش	بر کف خاک بجا صفت عنبر باشد
چشم بد دور زیسای حسنی سبی	چمن آراسه جهان این گل حرا باشد
روح او را نتوان در قلم و رویت	ز آنکه از حوصله خامه فزون باشد

بشیر بلگرامی میر عظمی الله بشیر خلعت سید العارفین میر لطف الله شاه له ها بلگرامی از عرفا شعر و شیرین بیان بوده و نهایت حسن خلق داشت که خاص و عام راغب مجلس او بودند. سفینه بشیر در تذکره شعر و تالیف نمود خط شکسته بسیار و لذیذ می نوشت و در موسیقی هم فهم رسانی داشت و کلیات اقسام نظم قریب هفت هزار بیت دارد و فائش روز و شبیه بیت و چهار ذیقده الله در شاه جهان آباد اتفاق افتادنی او را در جوار مرقد سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی مدفون ساختند. این اشعار از دیوانش اختیار فرموده -

ابیات

بهرانی نیست غیر از تشنه شعر و نون
ده برگزیده بر این نام این در کنون
مکن ای صبح مناجاتش صدل خود را
که دوران سرانده دل خلت است گزین

بیت

ماغیه بان را بنزد خاک نم گذارند
صبح محشر میکند مسر یا در کنون
منی گوید بلند ی برگزین یا سیر کن
بلند و پست عالم دیده هموار کن خود

ابیات

بارد گلنگ و چین کسب و هو اورا با
لذت این همه زاهد به گسای و زیا
بخشید بهر چه از خانه برون می آئی
باش فرشت در خود و مناجات در باب

بیت

شاه دیگر توان درمی پستی یافتن
تجیر که سیاقی کوثر علی مرقع است
تقص خود در یافتن باشد کمال آدمی
دیده نه نقص که بینی در حقیقت کمال است

گر دلال کند دل صد چاک بختیم
برو چشم و بر سر مقصود بختیم
پیریم ولی چاره از زیت ندیدیم
این بارگران بر سر خود چه چیدیم

زندگی داند که بیرون آمدن از تو چیست
زاهد از حرارت کند از خاتمه او دید چه
پاس خاطر با چه باشد آفتاب کشیشها
در و بر بسیار دارد صاحب مجلسین

مصطفی بگری سید غلام مصطفی بگری
مصطفی بگری سید غلام مصطفی بگری
میکرد و جنگی که با نواب سید الملک سر گذران
در راجه صورت واقع شده

مشاور الیه خبر عهده شهادت چشید و این واقعه ششم رجب الاول سنه ۱۱۰۰
بعد از انقضای جنگ جدید غلام مصطفی را هر چه بخت می افتاد چند روزی

شهادت این رباعی گفته بود سه
 در خلوت ماورای مایاری نیست
 یعنی که بفرش و عرش ایناری نیست
 ما روح مجردیم پاک آلاش هرگز
 ما را بخاره و کفن کاری نیست
 در انشاء رباعی دریاهاست حقایق و معارف بر طرز سولانا سخاوتی استر آبادی
 از طبعش جو شیده دیوان رباعیاتش بدون است از افکار او هست
 جز دوست هر آنچه هست اندیشه ما
 چون شعله آتش است در پیشه ما
 ما جام شراب کن اقرب زده ایم
 یعنی همه ادب و درگ در پیشه ما

این هفت کلمه که چون جواب اند ترا
 تو یاد شهری ولی از خود بی خبری
 تا در تکی همه دو آب اند ترا
 پانده به سه و خور که کباب ترا

ما که نعره ز شرف در کار است
 در دیده دل بهر شناسائی خوشی
 بی جرده گوهر صفت در کار است
 خاک قدم شاه بجف در کار است

از دین آدمی تو رسیدیم در خود
 شکر که از شوق تماشای نیست
 یعنی که جهالت همه دیدم در خود
 چون برق بلبلیده آرسیم در خود

سرا بخدمت چو دیده می باید شد
 چون شیشه شراب با صندلی
 یعنی که بنحو رسیدیم می باید شد
 بر طاق بلند چیده می باید شد

دارنده در دما و اراچه گشته
 بگذشته ز خویش عار اچه گشته

سلطان جهان بل بهار کنده هر کس که بخود رسد خدا را چنده

آنجا که تویی نه راه باشد نه لعل فی انجم و مهر و ماه گنجد نه خلیل
در هر صحنه عشق پایی عاشق لنگ است آری ز بس بجای احمد جبریل

برشت غبار خویش آبی زده ایم یعنی که به زرم جان شرفی زده ایم
خفاش میا که بر در خانه خود هر جا گل میخ آفتابی زده ایم

وقت است که دل و هر یکندیم چو لاله گل برین سبزه خنده کنیم
در غلوت خویش قبیله دنیا را عریان همه تن شویم و شرمندیم

بشنوای دل حقیقت پنهانی ایمان موقوف شد بر انسان دانی
هر چند بصید سجده تو حق را خوانی تا سجده به آدم نه نمئی شیطانی

ای آنکه تراست نسبت پنهانی اینچون و چگون حضرت سبحانی
از جسم چه می روی بجان و هویش کس سایه بزر نه می کند قربانی

احمد بلگرامی اسید احمد احمدی بلگرامی برادر سید غلام مصطفی چاشنی گیر
لذت فقر و فنا بود و کتب تصوف اکثر مطالعه می گیر و مشغول
برادر بخیر و میل به رباعی بنیشت داشت در هنگامه احمد شاه ابدالی
میر احمد زحم لنگ بر شکم خود روز چهارشنبه چهاردهم ماه رجب الاول ۱۱۶۱

جان بجان آفرین سپرد - این چند رباعی از تثنیج فکر اوست سه
 با قدر تو رفعت همه پست آمد
 بهیار ز هیبت تو هر مست آمد
 ای آنخیزد تو فوق هر دست آمد
 بچو و افتاده ام گیر این دستم

آنکس که گفته نه کرد پیدای نبود
 حق است اگر خطا از انسان نشود
 او خود خلعت آدم و حوا نبود
 عباد است اگر عفو خدا را نبود

دلشاد توئی اگر دل شاد کنی
 هر سود و زیان که از تو باشد برست
 باخویش کنی بهر که بیدار کنی
 در یاد خودی اگر خدایا کنی

ازین علی ذات خدا شد خوشنود
 چون دید رسول اصل آدم اورا
 آدم ز تراب او در آمد بوجود
 ناپا را بو تراب کنیت فرمود

سید غلام نبی محب پسر سید غلام مصطفی بگرامی مذکور - جوانی بود صاحب
 محب بگرامی
 اسب و القلم و در صفت رزم و زرم پیش قدم شجاعت
 ارش خاندان او بود و در یک و هفتصد و پنجاه و پنج سال از دست افغانه در
 جنگ وزیر الممالک صفه ر جنگ برانم تفنگ نفع زندگانی را باخت
 با شیخ عبد الرضا متین اصفهانی و آقا عبد العلی حسین اخلاص داشت این
 چند بیت از دست سه -

دل از مرغکان و خال شیت چشمم جدا
 که ترک چشمم و مستایه شمشیر دارد

بلیت

بزم می پرستی خورشید ندان شب کرم
نقایشید و از چهره نیست انصاف کرم
بگرد از دیوانی باشد بمان کارا
سنگ طفلان گل زند در گوشه و شاخا

ایات

ز سبز بر رخ او که گل بهار دگر
بیای دل ز سر نو غلیبه خار دگر
دلم ندک که تو شاد و سرم بخت خوش
دل و داغ ندارم بکار و بار دگر

غزل

اشبای شمع درین بزم نیا ز آید
آفرین باد که پرده انداز آید
جوس شوق درین شبت بکلیان افول
گر تو با قافله مجز و نیا آید
دقی و دلاگری | میر عید الواحد بلکرامی
لطف و اوصاف پسندیده بود در زبان فارسی آید
نظم می پرداخت از یاران میر غفرت
نظم بهر دلاوری و علامه آید
میر واحد در شعر که سبک است
میر واحد در شعر که سبک است
سجاده بود در وصف طویات و اقسام شیرینی
سجاده بود در وصف طویات و اقسام شیرینی
بخشوی بر غزل دریایی و قطعه و شغری
بخشوی بر غزل دریایی و قطعه و شغری
بناسبت شیرینی وین شغری و قطعه
بناسبت شیرینی وین شغری و قطعه

غزل

آنانکه پرده از رخ لوزینه وا کنند
آیا بود تو وضع صحنی بنا کنند
نان از تور بهر مرآه باشد
لازم بود که حق نفی او کنند
در کار غیر حاجت هیچ استخاره نیست
احمال آوردند دل فریاد کنند
انچه از شاخ درخت ارجا کنند
پنهان چشم بدیدش است کنند

بر کام آن نمره که میلان مانده را
بر کام دل ز محنت زندان پاکینه

بیت

شیرین شدی از آنکه شکر شدی اگر
چشم شدی بر سر عفره شدی اگر

غزل

نقل بگیر بر زبان یک دوسه چار پنج و شش
پیده دلقت اگر چه شقیل گفتند
ریزه قد و دره آن یک دوسه چار پنج و شش
یک اوت نیان یک دوسه چار پنج و شش
بوسه دهم بروی آن تیکت سر چار پنج و شش
شاید آنهم بکف گرفته اند کمال شوق

بیت

نه نه ناول ذوق بر فیم بیتاب میگردد
به بین سوی چاقی بدیده انصاف
که از یاد زلالی محو بچ و تاب میگردد
که به وصال شکر خات نزاران است
و گرنه این همه تمهید برق و باران است
غرض ز تو هم برسات اوله و بلند است

بیت

امروز چنین تو چنین دیده ایم ما
که بود یک ره قدم بی راهه دور دور
صد رنگ ناز را بکین دیده ایم ما
بی اهل توان سیدن که چه تنزل آید پرا
سختم در آرزویش کاش ای صحران
آگر ز دل گشت بسبیل نه هنوز
طرف کلاه خود مگر ای گل ندیده
چو بکشی سر کتب من طوفان شود پید
گر سمندر نیستی نکشی کتب مرا
نه نشانی از گداز دل محبت نامم خالی
بشنیدی بچیده ام در نامه پر سوز خویش

مهری

تا که بهر اوجس بایل باشی
زان ره که بر بدنی است غافل باشی

انکس که گشته را تلافی خواهی از خیر انفعال بسمل باشی
 سید محمد حسن ایماز بلگرامی برادر صغیر میر عبد الواحد ذوقی بوده مصور
 ایماز بلگرامی ازل حسن صورت او را به حسن سیرت آمیخته بود بعد از
 فراغ جنگ شاه عالم محمد اعظم شاه چراغ حیات ایماز در بیت و یکم ربع الاول
 ۱۱۱۹ هجری خاموش شد این ابیات از او است

بیت

جهانش بسکه در بر تمیل جلوه پیراشد " سویدای دل چون مردک محو تماشا شد
 مرکز گردش مانیت بغیر از دل ما " محل مادل اما هم دل با منزل ما
 اگر در یاد ماه من ز بلبل ناله می خیزد " که بد تشنگ گل با در چمن چو باله می خیزد
 انتخاب از ناز خوبان نیست خوش کلام " و نه بر بلبل که از گل یک سخن نشنیده است
 رسید قاصد و داشت گره ز غنچه دل " هوای بال کجوتر نسیم بارغ من است
 ز تمکین تو ای ظالم فغانم جوشی دارد " سکوت گل زندناخن دل مسکین بلبل را
 نیاز و ناز را با یکدگر خوش جلوه می بخشد " دراز بهای دست از من خود را کشیده است
 آگاه بلگرامی سید علی رضا بلگرامی آگاه خلف الصدق میر عبد الواحد ذوقی است
 هم عمر علامه آزاد بود و گلدسته اخلاق پسندیده و جامع اوصاف
 حمیده بوده است به عالم بقا خواهد گاهی فکر شعر هم میکرد این فرد و رباعی
 زاده فکر اوست

دانش آن فتنه جو را از سربا بر و گره باز تواند نمود از شلخ خود آه و گره

رباعی

بر خیزد و ضمیر پاکت روشن " بی راهبری گام درین راه زن
 پیداست که شمع پیش پای خود را " بی شمع دگر نمی تواند دیدن

عارف بلگرامی | سید محمد عارف بلگرامی از اولاد سید محمود محمد رکن الدین بود
در نیم ذیقعه ۱۳۸۵ قدم بدائرة هستی نهاد جوانی بود
سجده از عنقوان اشعور در فارسی و هندی شعر موزون میگردد باعلام
از او محبت تمام داشت در ۱۳۸۵ در حلیه پیمای سفر آخرت کرد و دیدار
افکار او هست

غزل

گر می محفل من از رخ صهباشد
رشته شمع من از نیه مینا باشد
قطع این راه توان کرد یکس نظر
خار پایت شره دیده مینا باشد
بسکه نیرنگی صفت بنظر حبه نمود
شره من پیدادوس تماشاشد

دلیت

مشو برای کبابی با تشی محتاج
چونک از جگر خوشین شراب طلب
دش بدختم دگر شاید آرد و مندیت
که بسلم بطیندن نمی شود احسن

رباعی

صوفی گوید که ما خدا ایم همه
زاهد گوید که با خدا ایم همه
این هر دو بکار خویش ضعی دارند
ما ایم خدا و با خدا ایم همه

ختم آمده نشور ولایت بر تو
انجام صحیفه بدایت بر تو
تقیب خلافت تو بر جا باشد
چون هست مدار هر بنایت بر تو

صانع بلگرامی | شیخ نظام الدین احمد صانع بلگرامی از قبیلہ قضاة عثمانی
بود طبع سلیم و ذوق مستقیم داشت در ۱۳۹۹ تولد یافت

باشیخ علی حنین و دالداغستانی هم طرح بود - در اداره فرمانفای (دیاری)
هند بر خدمت عرض یگی کلکته فائز بود آخر الامر در ۱۲۵۵ در گذشت
از شایخ طبع او است

(بیت)

میرش چشم خود از روی فو خطان نهد // کسی که منکر مصحف بود مسلمان نیست
در بهارستان غفلت امین از غارتگر // غنچه بقویرم و نبود غم گلچین مرا
باغبان از حین آواره کن لبیل را // رحم کن رحم که وابسته دامن گل است
آه از ان مرغ گرفتار که در گنج نقض // عمر بگذشت دندانست که گلزار بی هست
از هجوم مرغ ناپیدا است دل در سینه ام // در سواد خوشتر این شهر پنهان است
در جهان امروز از بس قدر ابل نه بود // فی زنده پهلوی بی هر که صاحب سر بود
سخن بلکدی حکیم شیخ محمد صدیق سنخورد بلکدی امیر قاضی محمد احسان الله
عثمانی - بر منصب قضا شهر جلوس داشت شاگرد میر سید محمد
شاعر بلکدی دغان آرزو بود در ۱۲۲۳ به رحمت ایزدی پیوست از
اشعار او است

(ابیات)

بشهر حرن ندانم چو فتنهها برپاست // که قاصد آمد و آهی کشید و هیچ نگفت
نیانتم که گوشش چه گفت باوصبا // که گل بیایه گریبان دید و هیچ نگفت

(بیت)

آتش عشق ترانا زدم که بعد از سوختن // از هوا خاکستر من شعله پیدای کند
تا بگلشت چمن آن سرو قامت میزد // بر سر قمری چه آشوب قیامت میزد
بی دماغان خون از فکر صحرافراغ اند // از خراب آباد دل طرح بیابان بختند

بخت بگرانی
کهن لال بخت بگرانی از قوم کایته هندی در شش سخن از
شاگردان عوفی رای مسرت شاه جهان پوری و دهمین
و طباع و خوش فکر بوده در او اهل سنت است در گذشت دیوان فارسی از
ادامدگار است از او است

وفای وعده ازان بی وفاست
ای چشم جادوی ترا صد فتنه پنهان
همان بهتر که من از تو بدم زین عار برخیزم
گر بود صبر رسد در دهر بمان روزی

میراد لاد محمد خان ذکا و حسینی واسطی ابن میر علام امام بگلر می
 دادا سید علام حسن بن سید نوح و برادر زاده حقیقی و تربیت
 کرده علامه آزاد بود و ولدش در سال ۱۱۵۰ هجری روی داد حسب الطلب علامه
 میر آزاد در عربیت و یک سالگی به اورنگ آباد رفته بعد از پنج سال متوجه
 وطن مالوف شد و بموقوف دو ساله باز بعیت مفتی سید امیر حیدر فوّه علامه
 آزاد بگلر می در سال ۱۱۵۰ هجری بدکن کشید و از پیشگاه نواب میر نظام علیخان
 بهادر آصف جاہ ثانی بر عطای منصب و جاگیر (قبول) و خطاب (لقب)
 سید امتیاز خان بهادر مبارکی شد و باعتبار تقاضای او اورنگ آباد بمهرمی برد
 ند عطای جاگیر پیر گنه سونده ولایت دولت آباد و بمهرجسته بنیاد پیش
 راقم الحروف محفوظ است۔ در سال ۱۱۵۰ هجری علامه آزاد تذکره خزانہ عامره را
 به پاکس خاطر ذکا و تالیف نمود در سال ۱۲۱۵ هجری به عالم بهشت خراسان
 از کلام اوست ۷

بیت

هر شمع که آید بنظر چشم تری داشت سوز دل پروانه قیامت اثری داشت
کشید آخر مرا هم جذبه لعل جانب گش صبا این شروء در لخواه سوی غنای بسیار

ابیات

گرفت موی بیاور مرا سفید بها رسید بر سر سهند و تنان سپاه فرنگ
رخ تو نام خدای بود کعبه مقصود چو دایق است که آن گلزمین آید
گذشت آن تندخوانند ناو که کنایه بیت نمی گوید آخر چون کمان چلعه آتش هم
درین اوج فلک از عالم ایجاب میجویم فضای پشت بامی از جهان آباد میجویم

ابیات

چو فصل بسته که نوک سوزن باز میگردد کشاد کار خود از نشتر فضا میجویم
حریف و خشم چون گرد باد درین صحرا غبارستی میجویم را بر باد میجویم

بیت

تا دزدان بگل اشک روان من تو بلبل اخلاص ضرورت میان من تو

امیر بگلای | امیر العلماء مفتی الممالک سید امیر حیدر حسینی و اسطی ابن مسیح
نور الحسن ابن علامه میر آرد و بلگرامی نوزدهم جمادی الاولی ۱۱۶۵

متولد شد در جمیع علوم تربیت کمال یافتی از میر سید محمد شاعر بلگرامی و جد
بزرگوار خود در ادب و ادب آباد حاصل نمود از پیشگاه نواب آصف جاه به عطا
جایگزین (تول) آتفا مفتخر بوده سند انعام التما پیوسته جوئی تحبته بنهاد
هر سال تر در اقم الحروف محفوظ است پس از رحلت علامه آرد وصیتش
بلند شده در سنه از طرف سرکار کمینی (حکومت شرکت انگلیسی) بر شرف
الممالک کلکته با کمال خرم و دیانت تا شانزده سال فایز بود و در انهای سفر

مشتد کرباد و شنبه پنجم رجب ۱۲۱۰ هجری قمری سفر آخرت گردید در شاعری فارسی
و بجا کا و علوم منطق و عقولات علم کیمیا می افراشت بویای کیمیا
بصاحب المصطفی بن محقق الاصطلاحات کلمات النیل شرح انشای جلیل منتخب
الصرف و منتخب النور از او یادگار است از افکار ادبیت

بلیت

سر و بالا ناز مینی در نظر آمد امیر
و غمش مردیم و ظالم نیم آبی هم زد کرد
پیشان نشو و بهر کس که در کوی تومی (غزل) برف شوخ می نازم که بروی تومی آید
بمیدان محبت تیغ و خنجر را که میبرد
چون نه گس چشم خود را و ابرای مقدس گزید
مخی خوابد امیر از چاره پردازان علاج خود
از خام قاشتش برین قیامت ها گذشت
آه کیو سوای نش ما نگاهی هم نه کرد
که قتل عاشقان از تیغ ابری تومی آید
شنیدم تا بگلشن بزدلجوی تومی آید
رفوی چاک دل از تار کیوی تومی آید

حسن بک لاری مفتی سید امیر حسن حسینی و اسطی بن مفتی سید امیر حیدر بیک لاری
در سن ۱۲۰۰ هجری متولد شد در سن ده سالگی پیش پدر خود به کلکته رفت و در

سن پانزده سالگی باید رنخ و عازم وطن بود که مرغ روح پدرش در مرشد آباد
پرواز نمود و حسن از مرشد آباد به کلکته راجع شد در اینجا حکام فرنگ بهر فتاد
و پیچر و پیوه و وظیفه ما نداشت دادند امیر حسن بعد از چند سال از تعلیم فارغ
شده باز به کلکته رفت و خدمت مفتی مظفر پور تر بنیت با و منوچش شد که اجاز
انجا یک لک روپی پیش مفتی امیر حسن پراسا افضل قضیه خویش فرستاده
بودن آن تمام زرد را در حسن از سر کار گزینی (حکومت شرکت انگلیسی)
رسانید حکام فرنگ از این واقعه خیلی متاثر شدند و او را بقایت مکررم می
داشتند آخر الامر در سن ۱۲۰۵ هجری رحلت کرد و در لغت میفرماید

جانم که لب آند از فوط شکیبائی
 تا چند سوزانی ای شمع شبستانی
 از بهر خدا برین یک جلوه بفرمائی
 سرشته ز کف رفته آفتاب توانائی
 خضر آب نقاب رده آفتابان تو
 از لعل لبست عینی اموخت سبائی
 هر کس که ترا دیده مفتون تو گردید
 تنها جن گشته مجوس تو شیدائی
 سید محمد خورشید امامی حسینی و اسطی بن سید افتخار علی ذره بلکه می
 امی بلکرمی | ولادتش در ۱۲۱۲ هجری اتفاق افتاد در نظم پروازی متبع نظیری
 نیشاپوری و میرزا صاحب بوده در اخایام حیات جوان بر طبش غائب شد
 بود در همان حال در ۱۲۵۴ هجری در گذشت ثنوی شورش عشق و شمر مراد و اب
 فارسی از او یادگار است در حسب نسب خود می گوید
 منم شاخ تر نخل برومند
 ز بختم تا به برنی مثل دمانند
 آب و تخم همه در شغرا ستاد
 ز سوی مادر از بعد اوم آزاد
 جاب قلزم عبد الحبیلیم
 بگوثر شربی این بس و لیلیم
 اب من ذره خورشید یماست
 جدم خورشید لوز برج خضر است
 از دیوان اوست

ایات

دلم شطرات خون که دوست او ظلم با او
 که انگشت آن سیر و می نهد بریت آبرو
 چنان بیرون جدم رخ دل از دم کند
 سر خورشید در قمر اک برست است گیسویت

بیت

زبانم او سخن دماند وقت خصمت جانان
 بی هنگام مردن گفتگو نشو از دست کرد
 ناله که قبول دل جانان افتد غزل
 در نه فریاد و فغان از جری می آید
 افرخت بر خیمه و باران طناب شد
 ساقی بیا که خانه تقوی خراب شد

از حسن عارض تو خجل آفتاب شد
 چون از رخ تو رقص مصایف فکند
 داری دل گم گشته ام ای آفتاب
 زخم نامی سوزی او دیدم خون در جوی او
 دارم خیال خجل قدش در بروی چشم
 و شام نقش صد خط پیش دل از آورده
 بلای جان خلق آن گیسوی چین شود روی
 منشی محمد طاهر الدین طبرستان
 و صد امانت فایز بود پس از تسلط اهل فرنگ بر فارس مدبر عالی که کینه کج بکهنه
 شد در ششم و نهمه ۱۲۹۵ رحلت کرد در نظم و نثر فارسی علم تفوق می افراشت طاهر الدین
 و اسرار که بلا از وی یادگار است از او است نه
 آهیم ز سینه تابه سمارت رفت رفت ابیات
 غلطان می رود در شکم به کوی او
 گفتند که بود مثل تو گفت که کسی نیست
 گفتند که باشد یار تو گفت که نخت من بود
 قدر لکری اسید غلامین قدر این سید عطف علی حسینی دای طاهر الدین و راه جادای لاخری ۱۲۹۵ رحلت
 هستی پوشید با جگر غالب شوره سخن میکرد و دانش بهلوی و فارسی تاریخ و بدیهه گوئی بدلولی داشت بعد
 از وفات منشی طاهر مدبر عالی بکهنه تابه ۱۲۹۵ سال تولد او ۱۲۹۵ رحلت او ۱۲۹۵ رحلت او ۱۲۹۵ رحلت او
 دیدم خواب آشفته سادس شده بر خفا و دو سال میبست و موم و قیقه ۱۲۹۵ رحلت او ۱۲۹۵ رحلت او
 غزلیات و قصاید هندی و نونی قصاید و موعود و مرغوب نام شده در فن عروض تالیفی
 شکر موم سوم به قواعد عروض دارد از اشعار فارسی او است

امروز حسن مطلع اورا جواب شد
 یکروز مانده بود ز عمر حساب شد
 کردم فدای خدات این صیت پنهان
 بگر خیمه از کوی او بگرفته و امان
 روی دیده است تو گوئی جوی چشم

ره دور در هنر در نظر بر شتاب آورده
 ز خون بیکان خاک درش رنگین شود روی
 منشی محمد طاهر الدین طبرستان
 و صد امانت فایز بود پس از تسلط اهل فرنگ بر فارس مدبر عالی که کینه کج بکهنه
 شد در ششم و نهمه ۱۲۹۵ رحلت کرد در نظم و نثر فارسی علم تفوق می افراشت طاهر الدین

و اسرار که بلا از وی یادگار است از او است نه
 آهیم ز سینه تابه سمارت رفت رفت ابیات
 غلطان می رود در شکم به کوی او
 گفتند که بود مثل تو گفت که کسی نیست
 گفتند که باشد یار تو گفت که نخت من بود

قدر لکری اسید غلامین قدر این سید عطف علی حسینی دای طاهر الدین و راه جادای لاخری ۱۲۹۵ رحلت
 هستی پوشید با جگر غالب شوره سخن میکرد و دانش بهلوی و فارسی تاریخ و بدیهه گوئی بدلولی داشت بعد
 از وفات منشی طاهر مدبر عالی بکهنه تابه ۱۲۹۵ سال تولد او ۱۲۹۵ رحلت او ۱۲۹۵ رحلت او ۱۲۹۵ رحلت او
 دیدم خواب آشفته سادس شده بر خفا و دو سال میبست و موم و قیقه ۱۲۹۵ رحلت او ۱۲۹۵ رحلت او
 غزلیات و قصاید هندی و نونی قصاید و موعود و مرغوب نام شده در فن عروض تالیفی

قطعه در رفع غم از شاعر طایفه شیرازی

نوشت مبلع پر نور خواجہ شمس الدین
صلح کار کجا و من خراب کجا
فتاد عقدہ در اندیشہ خروہ گیران را
که یک روی متحرک و گردی ساکن
غلو اگر چه بود عیب مرقوانی را
مباش غره بدین یک دو نکتہ دانستن
نخست گفت که ای صاحبان آتش و دود
سپس نفس خطا تازه کرد و قدر خطا
اشارہ چیت عبارت مبلع و عذر لطیف
مباش غره ز غوهای مدعی ای قلال
حسن بگری امولوی محمد حسن آن پسر محمد احمد بگری

بود از رنگ فزک صیغه شاهجهانی و مصطلحات شاهجهانی تالیف است در بلد بھوپال در
ہندوستان بھمانیم بھناباوب صدیق حسن خاں بھناباوب در گذشت از افکار او مت
چشم بستیم ز خود پرودہ بجران برجاست
رفت از گرمی جن تو حکایت چنین
دل نشین ترز سویدای دل آمدن نقش
بان صبا از تیشی ز گریبان کسی

بدین فروغ گہ بار د از سحاب کجا
بین تفاوت راہ از کجاست تا کجا
ز لفظ تا بکجا و دیگر خراب کجا
خطاست بہر خط حکم از کتاب کجا
تراست پایہ این مایہ امتساب کجا
نظر بود ہمکس را ہر کستاب کجا
صلح کار کجا و من حسد اب کجا
بین تفاوت راہ از کجا است تا کجا
اگر خطا بود اینہا و گھر جواب کجا
سخن کی است جواب ترا جواب کجا
در ۱۲۲۲ م متولد شد و نظم و شعر فارسی بی علی

پرودہ چہرہ مقصود چہ آسان برجاست
دود از آتش گہا شیر افشان خاست
کہ چون نقش قدم از کوی تو نتوان خاست
بوی گلبرگ شنیدیم کہ نازان خاست

سید علی صغیر بگری

اِخْلَانُ

این خطابه بعضاً بمعارف ایران و شعبه آن در هند و ریتاً
 داده می شود و بغير اعضا بجا قیمت شش آن در هند یک قران و نیم
 در ایران محصل فروش در هند عنوان خود مؤلف در ایران طهران
 خیابان لاله زار کتاب خانه طهران.

تالیف دیگر مؤلف | **مَا تَرَكَ كُنْ** در زبان اردو است کتاب احوال آثار
 و ابنیه قديم حیدرآباد کن (۵۹) عکس سلاطین و عمارات و کتیبه با قیمت مجلد پنجم و ششم
 و در زبان فارسی احوال آثار و ابنیه قديم

Landmarks of the Deccan

حیدرآباد و ابنیه قديم (۵۹) عکس سلاطین و عمارات و کتیبه با قیمت مجلد پنجم و ششم
 محصل فروش - عنوان خود مؤلف حیدرآباد کن.

۲۳۹۸

۱۹/۵/۱۹



MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

۱۲۹۵

۱۹۱۵/۱۹

۱۹۱۴

نارنگی بهرام

Date	No.	Date	No.
------	-----	------	-----